

اگر روزی هست در صحرای شبانم  
 برای اوقات با نوبتیش از ما  
 بجز حیات کرمی از وی چه دیت  
 بیات کار خود را چاره سازیم  
 چه با ما بر سر می خوریم گمانت  
 بیاید چاره سازیم گمانت  
 چو خاری بر دم از نور بجنتی  
 بقصد چاره سازی نهد بستند  
 مشورت کردن برادران با یکدیگر که چه چیز سازند تا بومند با علیله  
 السلام از پدر دور اندازند و در شب غفلت نشین بکنارند  
 چو آمد مشکلی پیش خردمند  
 که تامل در حل آن کرد و مددکار  
 ز یک شمشیر نگیرد نوز خان  
 هر روز دشمن دیگر در میان

بس که از دولت افتد بیرون  
 چه خوشگفتن آن کوی کوی کوی کار  
 چو دشتی مرغی از بند قفس است  
 چو جوان قصه یوسف شنیدند  
 که یار حبیب در خاطر پدر را  
 نمیدانم که گفتمی چه آید  
 بهر یکچند بر ما فدای دروغی  
 خود آن پرسگین ز فوی  
 کند قطع نکو بوندی ما  
 پدر کرد دست از نیسان سبیلند  
 بوسه دل دکه ما از تیر کاپک  
 ز تنها که مادر با پدر هم  
 پدر را ما فخر داریم لا اود  
 درون صد دلا و در کسوف  
 که سحر خولی سلامت سزگند  
 دیگر نتوان به پستان پاکاد  
 رخصه پسر هن بر خود درین  
 که نشناسد زلف خود خورا  
 که طغی جز طغی را نشاید  
 دهد زان کوه خود را فروغی  
 شود از صحبت او ناشیکی  
 بردم در پدر فرزندی ما  
 نینقد این قدر رحمت بستند  
 بسجده پیش ایتیم بر خاک  
 نباید چاه جویی اینقدر هم  
 پدر را ما او داریم لا اود  
 اگر روزی هست

Copyright © King Saud University